

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

در بحث گذشته اولین دلیلی که برای جواز نقل به معنا ممکن است اقامه شود ذکر شد و ملاحظه فرمودید که این دلیل قابل قبول نیست. ما برای اعتبار نقل به لفظ در روایات نمی‌توانیم بگوئیم که از این اعتبار اختلال نظام لازم می‌آید ولو در سایر امور مردم اختلال نظام به وجود بیاید در خود روایات چنین چیزی لازم نمی‌آید کما اینکه در خود قرآن کریم هم که معتقدیم عین الفاظش الآن موجود است اختلال نظامی لازم نیامده، لذا دلیل عقلی در کار نیست. بحث این است که اگر بگوئیم ائمه (علیهم السلام) روایات را مقید کردند که عین الفاظ را نقل کنند، آیا اختلال نظام لازم می‌آید؟ می‌گوییم نه، عسر و حرج لازم می‌آید؟ می‌گوییم نه. يك وقتی هست که شما در محاورات عمومی مردم، می‌گوئید هر کسی از قول دیگری در هر قضیه‌ای، چه در امور عادی و چه در امور علمی، اجتماعی، سیاسی باید نقل به لفظ شود، اینجا اختلال نظام لازم می‌آید، امروز دو نفر بیایند يك مطلبی را از چند نفر نقل کنند، من باید کارهایم را رها کنم ببینم این عین الفاظ هست یا نیست؟ اما در باب روایات اعتبار نقل به لفظ موجب اختلال نظام نمی‌شود و موجب عسر و حرج هم نمی‌شود.

دلیل دوم: بنای عقلا

دلیل دومی که ذکر شده برای عدم لزوم اعتبار نقل به لفظ بنای عقلاست، این دلیل دوم را دقت فرمایید. بناء عقلا بر این است که در محاورات لزومی نمی‌بینند که عین الفاظ نقل شود، اینجا دیگر بحث اختلال نظام و بحث عسر و حرج و ... نیست عقلا برای نقل يك کلام متکلمی برای دیگری، خودشان را ملزم به این نمی‌دانند که عین الفاظ را نقل کنند. مرحوم میرزای قمی در قوانین عبارتی دارد که می‌فرماید «إن ذلك» یعنی نقل به معنا «هو طريقة المعهودة في العرف و العادة من لدن آدم (عليه السلام) إلي زماننا هذا» این نقل به معنا يك طریقه‌ی رایجی در میان عرف است، از زمان آدم تا زمان حال.

باید در بنای عقلا بگوئیم عقلا در میان امور خودشان نقل به لفظ را معتبر نمی‌دانند، بیائیم این را هم اضافه کنیم بگوئیم بنای شارع در محاوراتش (این جا قرآن را باید استثناء بزنیم چون قرآن به عنوان يك معجزه‌ی خالده مطرح است لذا باید عین الفاظش ذکر شود) بر همین طریقه‌ی معهوده‌ی بین العقلاست، یعنی همانطوری که عقلا مقصود خودشان را اگر بخواهند به دیگری منتقل کنند کلام دیگری را بخواهند نقل کنند، بر همان مفاد اعتماد می‌کنند. مقصود در میان عقلا افهام همان معانی است، اما برای لفظ خصوصیتی را قائل نیستند. شارع هم بگوئیم در محاوراتش همین بنا را دارد، بگوئیم ائمه طاهرین (علیهم السلام) وقتی کسی از ایشان سؤال می‌کرده، حضرات جواب می‌دادند اینها هم به عین همان روش عقلایی نظر داشته‌اند، یعنی اگر مقصود و مرادشان را درست به دیگری منتقل کنند اینها هم همین را کافی می‌دانند و برای لفظ خصوصیتی را قائل نیستند. پس در این دلیل دوم که بنای عقلاست، می‌گوئیم شارع هم يك طریقه‌ی خاصی را ندارد و طریقه‌ی شارع در محاورات همین طریق است.

در مسئله‌ی بنای عقلا يك وقتی هست که می‌گوئیم عدم الردع کافی است، می‌گوئیم اگر عقلا يك طریقی در محاورات دارند شارع ردع نکرده همین کافی است، برخی قائل‌اند به اینکه در بنای عقلا نیاز به امضای شارع است، یعنی شارع باید بیاید روی این بنا

امضاء بگذارد. آیا در این مورد اگر کسی مبنایش این باشد که نیاز به امضاء شارع دارد ما می‌توانیم قرینه‌ای بر امضای شارع بیاوریم یا نه؟ دو سه قرینه برای امضا ممکن است ذکر شود؛

قرینه اول این است که در خود قرآن کریم نقل به معنا نسبت به سخنان انبیاء واقع شده، شما ببینید قضیه‌ی حضرت موسی یا سخنان انبیاء را به تعبیر مختلف قرآن کریم نقل می‌کند، اصلاً خود خدای تبارک و تعالی نقل به معنا را انجام داده، پس بگوئیم نقل به معنایی که در میان عقلاست انجام شده. قضیه حضرت موسی را در چند جا به صورت مختلف، نه به صورت متضادات نقل کرده است و عین نقل به لفظ در قرآن کریم نیست.

اشکال: این شاهد فایده‌ای ندارد برای اینکه اولاً اینجا اگر هم بگوئیم در قرآن کریم نسبت به قصص انبیاء نقل به معنا شده آن کسی که این کار را کرده خدای تبارک و تعالی است که بر همه‌ی جزئیات احاطه دارد و ثانیاً حالا بر فرض در قصص انبیاء و حکایات انبیاء در قرآن نقل به معنا شده باشد اما این ملازمه ندارد با اینکه در احکام هم می‌شود نقل به معنا کرد، ما الآن می‌خواهیم بگوئیم آیا شارع در بیان احکام می‌تواند نقل به معنا کند یا نه؟ در آن فرض اول که گفتیم شارع در بیان محاوراتش يك طريقه‌ی خاصی ندارد دلیل تمام می‌شد. اما اگر بگوئیم نیاز به امضاء دارد آنچه در قرآن آمده نمی‌تواند به عنوان امضا باشد.

قرینه دوم اینکه در باب صوم گفتند اگر يك کسی حدیثی را نقل به معنا کرد در حالی که صائم است، روزه‌اش باطل نمی‌شود پس این امضای بناء العقلاست.

اشکال: این حرف هم درست نیست، برای اینکه در همان جا دلیل می‌گوید اگر يك کسی نسبت کذب بدهد، در خود روزه اگر کسی نقل به معنا می‌کند و باز بگوید عین این الفاظی که من می‌گویم امام فرموده، در حالی که نفرموده باشد روزه‌اش باطل است! اما اگر بگوید نه! مضمون آنچه که امام فرموده این است در حالی که امام همین را فرموده، این روزه‌اش باطل نمی‌شود، این را هم نمی‌توانیم به عنوان دلیل برای این معنا قرار بدهیم.

ارزیابی

عمده همین مطلبی است که آقایان اشاره کردند؛ اولاً عقلا در همه‌ی امورشان بر يك منوال نیستند، عقلا اینطور نیست که بگوئیم در همه‌ی امورشان، چه در امور عادی زندگی‌شان و چه در امور مهم می‌گویند نقل به معنا جایز است. شما ببینید در باب امور نظامی خیلی دقت می‌کنند که آن فرمانده چه تعبیری را به کار برده، آن کسی که مسئول اوّل مملکت است وقتی می‌خواهند دستور او را یا مطالب او را به دیگران منتقل کنند عین مطالب را منتقل می‌کنند، بدون اینکه واوی را کم یا زیاد کنند! در مسائل مهمه و خطیره عقلا اینجا نقل به معنا را قبول نمی‌کنند و باب احکام هم از مسائل مهمه و خطیره است، در باب احکام که انسان می‌خواهد بر طبق او عمل کند می‌خواهد به اطلاق او تمسک کند، به جزئیات و قیودی که در آن روایت به کار رفته توجه کند، اینجا دیگر از امور خیلی مهمه است و عقلا در امور مهمه نقل به معنا را معتبر نمی‌دانند یا لااقل این است که ما می‌گوئیم شك داریم که آیا عقلا در امور مهمه نقل به معنا را کافی می‌دانند یا نه؟ ما که ادعایمان این است که عقلا در امور مهمه نقل به معنا را معتبر نمی‌دانند. [1]

ببینید ما می‌خواهیم این را عرض کنیم که در امور مهمه عقلا به لفظ اعتنا می‌کنند و لفظ را برایش اعتبار قائل‌اند و عرض کردم مخصوصاً حالا احکام که احکام برای عمل است، آن هم نه عمل ...، يك وقتی هست که امام به همان راوی که فقط خودش می‌خواسته يك عملی انجام بدهد فرموده، در حالی که امام معصوم (علیه السلام) می‌دانسته که کلامش نوشته می‌شود برای آیندگان الي يوم القيامة می‌خواهد عمل شود.

علي ايّ حال بنای عقلا به نظر ما نمی‌تواند دلیلیت داشته باشد برای جواز نقل به معنا در باب احکام روی همین اشکال اخیری

که آمديم عرض كرديم و در ذهن آقايمان هم بحمدالله بود كه عقلا در امور مهمه‌شان براي نقل به لفظ اعتبار قائل‌اند.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] نکته: يك وقتي يكي از آقايمان كه از چهره‌هاي تلويزيون است و روحاني هم نيست، در دارالشفاي قم دعوت كرده بودند ايشان در مورد اميرالمؤمنين صحبت مي‌كرد و به فقها حمله كرد كه چرا فقها در مباحث فقهي‌شان به نهج البلاغه استدلال نمي‌كنند؟ متأسفانه با اينكه در آن جلسه اكثريتي كه نشسته بودند از روحانيون حوزه بودند من فقط شنيدم بعد از آن يك نفر يك اعتراض به او كرده بوده و خوشبختانه يك هفته‌ي بعد خود من همان جا يك سخنراني داشتم و جواب آن آقا را مفصل دادم. گفتم عبارات نهج البلاغه و كلمات اميرالمؤمنين در نهج البلاغه به عنوان انشاء نيست، اصلاً قوام در فقه انشاء است، يا جملات خبريه‌اي كه در مقام انشاء باشد، حالا اميرالمؤمنين در زمّت ذخيره كردن مال مطلبي را فرموده، ما نمي‌توانيم از او يك حكم فقهي مسلم در بياوريم و باز آنجا تعبير كردم گفتم اين كلمات به عنوان بيان حكم فقهي نيست.

كتاب موسوعه احكام اطفال كه مركز فقهي ما منتشر مي‌كند هشت جلد است؛ جلد اول و دومش كه درآمده بود، اين كتاب هم زير نظر خود من هست، من تعليقات علمي مفصلي بر آن دارم! الآن جلد ششم آن هم در حال چاپ است، تمام احكام را از اول تا آخر مورد بحث قرار داديم، يك مقدمه‌اي بر آن كتاب نوشته بودم. در آن مقدمه نوشتم يكي از فرقه‌اي كه بين روايات اماميه و روايات اهل سنت هست اين است كه اهل سنت مجموع روايات فقهي‌شان بيش از پانصد روايت فقهي نيست! اما روايات فقهي اماميه به حدود پنجاه هزار مي‌رسد. اين را نوشتم و در مدينه كه بوديم يك كسي اين دو جلد را، چون در آن مقارنه با احكام فقهي اهل سنت هم شده، برده بود پيش يكي از علماي پيرمرد اهل سنت در آنجا، تصادفاً بنا بود يكي دو روز بعد هم ما ملاقاتي با او داشته باشيم، رفتيم در آنجا يكي كه بود يك كتابخانه بزرگي بود و چند نفر از شاگردانش هم نشسته بودند، من ديدم تصادفاً اين كتاب جلد اول موسوعه احكام الأطفال روي ميز اوست، يك نشانه‌اي هم در يك قسمتش گذاشته بود، فهميدم مي‌خواهد مطلبي را از اين مطرح كند! تازه نشسته بوديم كه گفت اين كتاب مقدمه‌اش را شما نوشتي؟ گفتم بله، گفت اين مطلب چيه كه شما نوشتي ما بيش از پانصد حديث فقهي نداريم، اين درست نيست.

حالا اصل اين مطلب را مرحوم آيت الله بروجردي بيان كرده بود، شاگردان ايشان نقل كرده بودند و من به او گفتم كتاب‌هاي شما عمده‌اش صحيح بخاري است، صحيح بخاري هفت هزار و ششصد و خرده‌اي حديث دارد، مگر بيش از اينهاست؟ و اين صحيح بخاري شما كه اينقدر حديث دارد بيش از نصف آن تكراري است، گفت مثلاً کدام حديث تكراري است؟ گفتم حديث دوات و قلم، خيلي برافروخته شد! گفتم حديث دوات و قلم در هفت جا در صحيح بخاري آمده است، گفتم اگر بيايم اين را واقعاً دقت كنيم چقدر حديث فقهي دارد؟ گفت ما كاري به صحيح بخاري نداريم! تصريح كرد و گفت الآن كتاب ما در فقه از جهت روايي در ذهنم مي‌آيد كتاب غاية المرام است، به يكي از شاگردانش گفت برو كتاب را بياور، يك كتابي آورد و گفت اين كتاب الآن مستند ما در روايات است و خلاصه خودش گفت در اين كتاب بيش از 1500 حديث فقهي است، من به او گفتم كه سلّمنا 1500 تا كجا و 50 هزار تا كجا!!

كتاب را باز كردم و ديدم يك روايتي از پيامبر هست، به او گفتم خيلي‌هايش از صحابه نقل شده كه براي ما اعتبار و حجّتي ندارد ولي براي شما دارد، شما چقدر از پيامبر حديث داريد؟ مع ذلك يك حديثي از پيامبر نقل كرده بود كه رسول خدا(ص) در يك جنگي دستور دادند درخت‌هاي آن منطقه را آتش زدند، به او گفتم هل هذا حديث فقهي؟ گفت نعم، گفتم به نظر ما حديث فقهي نيست، گفت چرا؟ گفتم روي مباني ما اين قضيه خارجيه و قضيه خارجيه نمي‌تواند مستند براي فقيه باشد، فقيه بايد از يك روايت، يك قضيه حقيقي در بياورد كه مورد استنباط قرار بدهد، اين يك قضيه خارجيه است، مثل اين مي‌ماند كه بگوئيد وقتي پيامبر(صلوات الله عليه) در جنگ داشتند مي‌رفتند در شب اين كار را كردند، اينها به عنوان قضيه خارجيه است، نمي‌شود از آن يك ملاك و حديث فقهي را درآورد و بعد با او بحث كرديم، من آنجا خدا را شكر كردم كه اصول ما كجا و اصول آنها كجا؟ فقه ما كجا و فقه آنها كجا؟ اصلاً اين عنوان و اين جهت برايش بسيار تازگي داشت، قضيه خارجيه، قضيه حقيقيه،

گفتم اصلاً حدیث فقهی آنست که قابلیت استنباط داشته باشد، مصادیق دیگری را بشود برایش قرار داد، گفتم به این که نمی‌شود استدلال کرد. (خواستم این را عرض کنم که نهج البلاغه هم به عنوان کلام فقهی نیست که ما بتوانیم به او استدلال کنیم، در مسائل فقهی خودمان. حالا بحث به اینجا کشیده شد).